

پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگ پُریخ بر زبَرِ آن و امیر را یافتم آنجا بر زبَرِ تخت نشسته، پیراهنِ توزی، مِخَنَقَه در گردن، عِقْدی همه کافور و بوالعَلایِ طیبِ آنجا زیرِ تخت نشسته دیدم.

معنی: نزدیک پادشاه رفتم دیدم که [برای کاهش تب سلطان مسعود] خانه را تاریک کرده و پرده‌های کتان را خیس و آویزان کرده‌اند و شاخه‌های بسیاری را که بر روی آن‌ها کاسه‌های بزرگی پُر از یخ قرار داشت، گذاشته بودند و پادشاه را دیدم که در آنجا بر بالای تخت نشسته و پیراهن نازکِ کتانی پوشیده و گردن‌بندی تماماً از گیاه کافور به گردن آویخته است و ابوالعَلایِ طیب [= پزشک مخصوص پادشاه] آنجا کنارِ تختِ پادشاه، نشسته دیدم.

گفت: «بونصر را بگوی که امروز دُرُستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علّت و تب تمامی زایل شد.»

معنی: [سلطان مسعود] گفت: به بونصر بگوی که امروز سالم و تندرست هستم و در این دو سه روز، به مردم، اجازه ملاقات داده می‌شود، زیرا بیماری و تب، کاملاً از بین رفته است.

قلمرو زبانی: «را» به معنی «به» ← حرف اضافه (= به بونصر بگوی) / دو سه روز ← ترکیب وصفی / داده آید (= داده شود) ← فعل مجهول قدیمی

من باز گشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را
عَزَّوَجَلَّ بر سلامتِ امیر، و نامه نبشته آمد. نزدیکِ آغاجی بُردم و راه یافتم، تا سعادتِ دیدارِ
همایونِ خداوند، دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: «چون
نامه‌ها گسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی ست سوی بونصر در بابی، تا داده آید.» گفتم:
«چنین کنم.» و باز گشتم با نامه توقیعی و این حال‌ها را با بونصر بگفتم.

معنی: اجازه ورود یافتم تا دوباره، سعادتِ ملاقات (= دیدار) خجسته پادشاه، نصیب من شد.

من باز گشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را
 عَزَّوَجَلَّ بر سلامتِ امیر، و نامه نبشته آمد. نزدیکِ آجی بُردم و راه یافتم، تا سعادتِ دیدارِ
 همایونِ خداوند، دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: «چون
 نامه‌ها گسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی ست سوی بونصر در بابی، تا داده آید.» گفتم:
 «چنین کنم.» و باز گشتم با نامه توقیعی و این حال‌ها را با بونصر بگفتم.

معنی: [من] با نامه مهر و امضا شده برگشتم.

قلمرو زبانی: سخت (= سخت شاد شد) به معنی «بسیار» ← قید / نبشته آمد (= نوشته شد) ← فعل مجهول ساخت قدیم / گسیل کرده شود
 (= فرستاده شود) ← فعل مجهول / داده آید (= داده شود) ← فعل مجهول قدیمی

و این مردِ بزرگ و دبیرِ کافی، به نشاط، قلم درنهاد. تا نزدیک نمازِ پیشین، از این مهمّات فارغ شده بود و خیل‌تاشان و سوار را گسّیل کرده. پس، رُقعتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد.

معنی: این مرد (= بونصر) بزرگ و نویسنده با کفایت و لایق با شادمانی شروع به نوشتن کرد. تا نزدیک نماز ظهر، از انجام این کارهای مهم، آسوده شده بود و گروهی از سپاهیان و سواران را روانه کرده بود (= فرستاد). پس، نامه‌ای (= یادداشتی) به پادشاه نوشت و کارهایی را که انجام داده بود، شرح داد و به من داد.

فلروزیانی: این مرد، مرد بزرگ و دبیر کافی ← ترکیب وصفی / نماز پیشین ← ترکیب وصفی / باز نمود ← فعل پیشوندی / «را» حرف اضافه «به» (= به من داد).

۳- نماز پسین (= دیگر) ← نماز عصر

۲- نماز پیشین ← نماز ظهر

۱- دو گانه ← نماز صبح

۵- نماز خفتن ← نماز عشا

۴- نماز شام ← نماز مغرب



و بُردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت:
«کیسه‌ها بیاور!» و مرا گفت: «بستان؛ در هر کیسه، هزار مثقال زرِ پاره است. بونصر را بگوی
که زرهاست که پدرِ ما از غزوِ هندوستان آورده است و بُتانِ زرین شکسته و بگداخته و پاره
کرده و حلال تر مال هاست.

معنی: نامه را ببردم و اجازهٔ ورود پیدا کردم و سلطان مسعود نامه را خواند و گفت: خوب شد و به خادمِ مخصوص خود گفت: کیسه‌های زر (= طلا) را بیاور! و به من گفت: کیسه‌ها را بگیر؛ در هر کیسه هزار مثقال زرِ سگه شده وجود دارد. به بونصر بگوی که طلاهایی است که پدر ما (= سلطان محمود غزنوی) آن‌ها را از جنگ با هندوستان آورده است و بُت‌های از جنس طلا را شکسته و ذوب کرده و به صورت سگه درآورده و از حلال‌ترین مال‌ها است.

قلمرو زبانی: نیک آمد ← جملهٔ سه جزئی با مسند (= خوب شد) / حلال تر مال ← ترکیب وصفی (= حلال تر ← صفت عالی = حلال‌ترین)

و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد
 حلال بی شبهت باشد، از این فرماییم؛ و می‌شنویم که قاضی بُست، ابوالحسن بولانی و پسرش
 بوبکر سخت تنگدستاند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر
 باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشان را ضیعتکی حلال خردند و فراخ تر بتوانند زیست و ما
 حَقّ این نعمتِ تندرستی که باز یافتیم، لَختی گزارده باشیم.»

معنی: و در هر سفری برای ما از این سگه‌ها می‌آورند تا اگر بخواهیم صدقه‌ای حلال و بدون تردید (= عیب) بدهیم دستور می‌دهیم از این [سگه‌ها] باشد
 و به ما خبر رسیده است که قاضی شهر بُست، ابوالحسن بولانی و پسرش، بوبکر، بسیار تهیدست و فقیر هستند و از هیچ کس، کمکی نمی‌گیرند و زمین
 زراعتی کوچکی دارند. باید یک کیسه [اطلا] به پدر و یک کیسه [اطلا] به پسر بدهید تا برای خود، زمین زراعی کوچک و حلالی بخرند و بتوانند بهتر و
 راحت‌تر زندگی کنند و ما نیز حقّ این نعمتِ تندرستی را که دوباره به دست آوردیم، کمی (= اندکی) به جا آورده باشیم. (= ادا کرده باشیم)

قلمرو زبانی: حلال بی شبهت ← ترکیب وصفی / ابوالحسن بولانی و بوبکر ← بدل / پسر ← معطوف / سخت (= بسیار) ← قید / ضیعتکی ←
 ضیعت + «ک» تصغیر + «ی» نکره / خردند (= بخرند) ← مضارع التزامی

من کیسه‌ها بستدم و به نزدیکِ بونصر آوردم و حال باز گفتم. دعا کرد و گفت: «خداوند این سخت نیکو کرد و شنوده‌ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم در مانده‌اند.» و به خانه باز گشت و کیسه‌ها با وی بُردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و پیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

معنی: سلطان مسعود کار بسیار خوب و شایسته‌ای انجام داده است و شنیده‌ام که ابوالحسن و پسرش، گاهی پیش می‌آید به مقدار کمی پول نیازمند هستند. (= به شدت فقیر و محتاج هستند).

قلمرو زبانی: خداوند این سخت نیکو کرد ← سه جزئی با مفعول (= کرد به معنی انجام داد / خداوند ← نهاد / این ← ضمیر اشاره و مفعول / سخت و نیکو ← قید)

بسیار دعا کرد و گفت: «این صِلَت فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وبال این، چه به کار آید؟»

معنی: [قاضی بُست] بسیار دعا کرد و گفت: این پاداش (= انعام)، موجب افتخار و سربلندی [امن] است. قبول کردم و برگرداندم، زیرا نیازی (= احتیاجی) به آن ندارم و روز قیامت، بسیار نزدیک است، نمی‌توانم جواب‌گوی آن (= طلا) باشم و نمی‌گویم که به آن‌ها نیاز ندارم، اما به آن مقدار کمی که دارم قانع و راضی هستم. گناه و عذاب و سختی‌های آن (= پذیرفتن طلاها) را نمی‌توانم بپذیرم.

مفهوم جمله‌ای پایانی ← قناعت و پرهیز از حرص و طمع به مال دنیا

با بیت زیر قرابت معنایی دارد:

گرچه ز جهان جوی نداریم هم سر به جهان فرو نیاریم

بونصر گفت: «ای سُبْحَانَ اللَّهِ! زَری که سلطان محمود به غزواز بتخانه‌ها به شمشیر
بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد ستدن، آن، قاضی
همی نستاند؟!»

معنی: بونصر گفت: شگفتا! طلایی را که سلطان محمود در جنگ با کافران از بتخانه‌های آنان با جهاد (= جنگ در راه خدا) به دست آورده است و
بت‌های طلایی را شکسته و به سگ‌ها تبدیل کرده و گرفتن آن طلاها را خلیفه مسلمانان (= خلیفه عباسی که ولی امر مسلمین بودند) جایز
می‌داند، آن (= طلاها) را قاضی بوالحسن نمی‌پذیرد؟!

تقریباً: ای سبحان الله (= شگفتا) ← شبه جمله / «را» (= آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد ستدن) ← فک اضافه (= ستدن آن را) / آن (= دو بار
به کار رفته است). ← ضمیر اشاره، مرجع آن «زر» (= طلا) است.

مفهوم ← اعتماد نداشتن به نیت سلطان محمود (= پرهیز از گرفتن مالی که در پاک بودن آن، شک داشت).

گفت: «زندگانیِ خداوند دراز باد؛ حالِ خلیفه دیگر است که او خداوندِ ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریقِ سنّتِ مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهدهٔ این نشوم.»

معنی: [قاضی بُست] گفت: عمر پادشاه طولانی باشد؛ وضعیتِ خلیفه با من فرق دارد، زیرا او (= خلیفه) صاحب مملکت و حکومت (= ولی امر مسلمین) است و خواجه (= بونصر) با سلطان محمود در جنگ‌ها بوده در حالی که من حضور نداشتم و من نمی‌دانم که آن جنگ‌ها مطابق با روش و سنّت پیامبر (ص) بوده یا نه. من این هدیه‌ها را نمی‌پذیرم و مسئولیت آن را به عهده نمی‌گیرم.

مفهوم ← دوری کردن از مالی که در آن شبهه و شک وجود دارد.

قلمرو زبانی: «این» (= این نپذیرم) ← ضمیر اشاره و مرجع آن، «صِلت» (= زَر) است.

گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردانِ خویش و به مُسْتَحِقَّان و درویشان ده.»
گفت: «من هیچ مُسْتَحِقِّ نشناسم در بُست که زَر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است
که زَر کسی دیگر بَرَد و شمارِ آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.»

معنی: به من چه ربطی دارد که طلا را شخص دیگری بگیرد و من باید در روز قیامت، حساب آنها را پس بدهم؟! (= در روز قیامت، مورد بازخواست قرار بگیرم و جواب گو باشم.)

بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

گفت: «زندگانیِ خواجه عمید دراز باد؛ علی‌ایّ حال، من نیز فرزندِ این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عاداتِ وی بدانسته، واجب کردی که در مدّتِ عمر پیرویِ او کردمی؛ پس، چه جایِ آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقّف و پرسشِ قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک‌مایه حُطامِ دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

معنی: اعمال (= حالات) و خلق و خوی او را می‌شناختم، واجب می‌شد که در تمام عمرم از او پیروی کنم.

بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

گفت: «زندگانیِ خواجه عمید دراز باد؛ علی‌ایّ حال، من نیز فرزندِ این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عاداتِ وی بدانسته، واجب کردی که در مدّتِ عمرِ پیرویِ او کردمی؛ پس، چه جایِ آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقّف و پرسشِ قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک‌مایه حُطامِ دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

معنی: من هم از آن شمار (= حساب) و بازخواست و پرس و جوی روز قیامت می‌ترسم، همان‌طور که پدرم می‌ترسد.

مفهوم ← ترس از حساب و کتاب (= بازخواست کردن) روز قیامت

با بیت‌های زیر قرابت معنایی دارد:

گر مُقرّی (= اقرار داری) به روز حشر و حساب
گناهِ خویش، من اینجا اگر شماره کنم

با تنِ خود، حسابِ خویش بکن
حسابِ روزِ قیامت به خود کنم آسان

بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

گفت: «زندگانیِ خواجه عمید دراز باد؛ علی‌ایّ حال، من نیز فرزندِ این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عاداتِ وی بدانسته، واجب کردی که در مدّتِ عمرِ پیرویِ او کردمی؛ پس، چه جایِ آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقّف و پرسشِ قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک‌مایه حُطامِ دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

معنی: و آنچه از مال کم و بی‌ارزش دنیا دارم حلال و کافی است.

قلمرو ادبی: حُطام ← استعاره از مال بی‌ارزش دنیا / حساب، پرسش و قیامت ← مراعات نظیر

قلمرو زبانی: «را» (= بونصر پسرش را گفت) به معنی «به» ← حرف اضافه / دراز باد ← (= طولانی باشد): دراز ← مسند و باد ← فعل دعایی /

واجب کردی (= واجب می‌کرد) و کردمی (= می‌کردم) ← ماضی استمراری

بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

گفت: «زندگانیِ خواجه عمید دراز باد؛ علی‌ایّ حال، من نیز فرزندِ این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عاداتِ وی بدانسته، واجب کردی که در مدّتِ عمرِ پیرویِ او کردمی؛ پس، چه جایِ آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقّف و پرسشِ قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک‌مایه حُطامِ دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

معنی: به بیشتر از آن، محتاج نیستم.

بونصر گفت: «للهِ دَرُّكُما؛ بزرگا که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقیِ روز اندیشه‌مند بود و از این یاد می‌کرد.
و دیگر روز، رُقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد.

معنی: بونصر گفت: خدا به شما (= دونفر) خیر بسیار دهد! شما دو نفر چقدر بزرگوارید! و گریه کرد و آن‌ها را برگرداند و بقیهٔ روز در فکر و اندیشه بود و از این موضوع (= نپذیرفتن هدیهٔ پادشاه از جانب قاضی بُست) یاد می‌کرد.
و روز دیگر، نامه‌ای به پادشاه مسعود نوشت و آن‌چه که اتفاق افتاده بود، شرح داد و طلاها را بازگرداند.

قلمرو زبانی: لله دَرُّكُما ← جملهٔ دعایی / «الف» در «بزرگا»، بیانگر کثرت و بزرگی و به معنی «بسیار» است. / دیگر روز ← ترکیب وصفی مقلوب (= دیگر ← صفت مبهم و روز ← هسته) / این ← ضمیر اشاره و مرجع آن نپذیرفتن طلا از جانب قاضی بُست و پسرش است.

واژه‌های مهم املائی

هیرمند - بازان و یوزان - حَشَم - مطربان - شِراع - از قضای آمده - جامه‌ها افگندند - غرقه خواست شد - هزاهز و غریو خاست - سوری و شادی‌ای - تر و تباه - اضطراب و تشویشی - اعیان - غزنین - حادثه صعب - مقرون - مستحقان - توقیع - مؤکد - تب سرسامی - محجوب - متحیر شد - عارضه - کراهیت - آغاجی خادم - علی تکین - تاس‌های بزرگ - پیراهن توزی - مخنقه - عقد - زایل - عزوجل - دیدار همایون - دوات - گُسیل - از مهمات فارغ شده بود - خیل‌تاشان - رُفتی (= رقعہ) - هزار مثقال زرپاره - غزو هندوستان - حلال بی‌شبهت - قاضی بُست - اندک مایه ضیعتی - لختی گزارده باشیم - صلت - وزر و وبال - سبحان‌الله - سنت مصطفی - خواجه عمید - علی‌ای حال - احوال و عادات - حُطام دنیا